چون دید مصحف رخش پریشان شد از ... | ... [illegible] ... سینه را

دارم از آن درس مصحف رخ او که ... | فرق ... [illegible] ... سفینه را

بسکه ... [illegible] ... حساب ... | ... [illegible] ... قصه پارینه را

زاهد از معشوق ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

پیش ... [illegible] ... | ... [illegible] ... سینه را

سینه بر کنج ... [illegible] ...
محرمی کو ... [illegible] ... گنجینه را

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...



از بنفشه خط با تمنای شکر — شکر مو در لب چشمه قند مشکساست

افعی ای در دو هم بسته ز مژگان ری — بنگار رچه به مثل همه مشکساست

رخ یوسف ز جوانان زلیخا پرست سیب — زال بیچاره چه داند که چه مشکساست

زلف بنفشه الفی کو تو خالی است — با که در زلفش بو ز مرمه مشکساست

چشم و لعلت نزاد هم رنگ لعلت — آهوی آمده در حبس کمینه مشکساست

معنی شیخ در ازل معشوق کمند — گردش و لوله کله بیت مشکساست

بسته است اگر زلف کوثر هندو — زلف تو کاکل پسته مشکساست

همچو در ریش ز خنده و جان آراست
در خم زلف تو هر سو ز بسته مشکساست

گر به معنی چشمت ز معنی آزاری است — مرا ز معنی چشم تو معنی آزاری است

چه باک خواجه ز بسته جگر ز دردی نیاز — چو بنده کان خشاد ز طرف عباری است

چه از بنده تو آزاد گان چو بسته منت — در بستگاری ما بندهٔ گرفتاری است

ز دوش ز سر آفکنده در طلب عشق — ز رای هر دو ز خنداد از گران باری است

ز خونی که دل لبان جسته ز ... — چه جای زاهد خود دامن و زر دهد بازاری

بردی بار نگار از بهار و سبز چمن — بهار سبز رخ با دو خط زنگاری

تو بهر ای نگار من از غصه مرا — به جوی دیده ز چشمهای خون جاری

فرازش جامه جان نقد و جام لب — که ز بنده جوان باز بگذار کی

چراغ دل در شب به کوه بیست
بیا در زلف تو تا با دل تاتاری

اگر خیال تو دست بعض و دست آزاری — که دست بر آنکه دل تو گرم و بیزاری است

بدوی ار سر و بیت سبز آمد — چه ابر سرخ گرم تو نام گرفتاری است

ترکش است غمزت بیت جمال تو — مدام آنکه به خواب است با بیداری است

سیاهش از رای ز دار عشق جلوه سپار — که طالع جوی ز آن مه ز رخش آواری است

چرا به سخت مرهم شب دار مرا — عذر در سخن و در زمان شب ز اری است

شهره ها همه از فجر در سر خورشید — ز هر ز فجر شاه در سلطنت عاری است

بدیت سحر بساط که از چشم و گردش دلی — ببسته به که کرشمه از ساز بی تاتاری است

رونق غم خوران ز عبث بی حجاب است حال — حباب سر کوی خرابات طلب باید رفت

گر از کعبه دیدنش جان حاجی دهد
ور سجده به خرابات در آن بارگاهش

عهدی از لب بسته ابرویت — زلف بچه از نگشته ابرویت

بهبهه من ز گریه منعم — آب از سر و کرشته ابرویت

سوزان خط زرد و آهسته — بر کرد رخت کشته ابرویت

کای من آه زحمتی است از حق — کافعه به قبر کشته ابرویت

مانده دور از شبیهت لطف — چون چاه بر کشته ابرویت

دور از خط و خال که ریش — وادم ولایت کشته ابرویت

بوی لب تبسم دارویش — هوشته خط کشته ابرویت

مه از اشیه جان بر تیغت
بر خواسته و کشته ابرویت

ای کشته بر بر حلقه کمندی رویت — ای کشته ابرو بر گیس جادو حسنت

در کشور شاه حسن چو نیستش جوع — شیر اگر کند دارد و دم ابروی دوست

چاره نه از در عشق جز بر امداد خوش — بیرون برود ار کمند بچه بازوی دوست

سر از کنگ افزون جز به لعلش — گر کعبه نشانه زند کج پهلوی دوست

سر و کمند زخال چون قمر جمع — دانه برده به باغ جنت رخ تکبوی دوست

از در انصاف اگر جلوه به بازار حسن — یوسف مصری نهد جان بر زانوی دوست

تو مشته قمر چون بر سر ترکان — چون هلال نشسته تیر در خم ابروی دوست

حالت درویش را به سر او کی
گرگه بر خوان عشق بسته بیت

ماه را حلقه بگوش از در دیبی — آفتاب فلک اگر از رخش

شمع جماله نشیم میخ عشق — آسمان دانه ار سنبله صد دانه

چرخ افلاک در با غفلت بر رقص — رقص وار از مانده مستانه

نقش گلگون ... حکمت — رشته از قطرات خم خمخانه

شمع خورشید درخشنده — پرتو از ... بر کانه

جان صدقه لب از حسرت جان لب ... — جان ما بر لب و لب بر لب جانانه ماست

شور شیرین در رخ لیلی و عشق مجنون — نقش از رخ خانه ویرانه ماست

پیش ما زیب و بتخانه و از کعبه ... — گرچه او کعبه دارد پیش بتخانه ماست

عشق یعقوب در رخ لیلی و سودای عشق — هر یکی قصه از قصه افسانه ماست

گرچه ما بی کلبه ایم و کیسه ... — تاج کیخسرو از همت شاهانه ماست

... درویش معراج ...

شاه و گدا به همت ... خانه ماست

ای حدیث شیرین سخن ... — ای طوطی شکرشکن باز دهان ...

روی گوشش ... جان ... — ... دیگر جان ...

در زلف و ابروش ... — از کمند دیگر و ابر کمان ...

... خورشید ... از ماه ... — خورشید ... عاشقان ...

... ماه ... از مری ... — از کجا ... از مری ... دیگر ...

در عشق ... — ... دیگر ...

5

پیوسته بعیش و خرمی ... — سیلاب ... عاشقان از ... دران ...

ابر ... که ابر از حرف ... — من ... سخن حرف از زبان ...

... عنبر ... — ... از ... دیگر ...

ای ... درویش ...

... دیگر ... دیگر ...

بر سر چشم ... غنچه ... هر کس است — ... هر کس است

... — ... هر کس است

... — نقش علم ... جام هر کس است

پای ... افلاک ... — خاک ... هر کس است

انجمن جام ... — بزم و جام ... هر کس است

... — بر سر ... جام هر کس است

شاه ... — ... جام هر کس است

... — ... هر کس است

صبا نه که ندم ز کلبن کلاه چتر / تری ز ابرو به پیوسته کمانم هوس است

روز محشر همه در فکر بهشتند مرا / بر سر راه به آنسو ز روانم هوس است

برده هستیکه درویش که گرفت

بقدح رنگین خمر روانم هوس است

آنکه توبه کردن رندی پیمانه شکسته / آن توبه را نگشت و پیمانه شکسته

ایا ز رد خوان آن باده نداشت / سبحه خراب کرد آن دهی پیمانه شکسته

بس توبه شکسته و کرده خم خم / بس شیشه خم کرد و خم خانه شکسته

نارد صبا بهم سر زلف تو عاقلان / دل راه سوی نور دیوانه شکسته

فانوس شمع خلوت دل بعد از آن کشت / پر های حوا از پر پروانه شکسته

دیرینه عهد زلف ترا عاشقان چو چه / مجنون شده خود خانه زنجیر شکسته

چون شاخ از شرف دگر بر گرفت / آن از ره زلف تو شانه شکسته

گشته نشسته تو ز آن درویش را / از خویش ... همه یکجا شکسته

درویش نگو ای ز رشته ... / بخشش سر رحمت شاهانه شکسته

رندان ز طرح سبحه صد دانه شکسته

بر جانب کردش پیمانه شکسته

گل بعد و لبی رشته به رندان / از ستار در خرقه بر در میخانه شکسته

محرم شده ... در حرم / آنکه طرح کعبه و بتخانه شکسته

عشق است آنکه طرح بنای عقل ... / در دور تخت ... و برانه شکسته

شد درویش ... عمر / ... که زلف تو ... شانه شکسته

... عاشقان / دیوانه دار ... پروانه شکسته

... شمع / ... پر پروانه شکسته

در دور عشق ... / رندان ... خشت خانه شکسته

درویش از جفای فلک ...

خانان برای خاطر بیگانه شکسته

تا لب لعل ترا بر لب پیمانه زدم / حلقه چشم ... بر در میخانه زدم

قطره از لب لعل تو فرو ریخته ام / ... آمده بر لب پیمانه زدم



اول کی نقش حسنن حق گران اولان تف
بو حال ایله سپهره نقشن کمال اولان تف

جان ویرمه اصل یارک اره شبان بنماید / که لاف سر منبری ده بر سبان اولان تف
کر معنی گوهر در جهرمی جهن عرابی / مرغی که شرش احمد حبیب ان اولان تف
ای سوی رمی اوراق شپه بر بورک / که وجد بیرشن دم از سبان اولان تف
پرسیم اورتشن دم ویشان گفته / که دم ویشان راه وریشان اولان تف
جان باره مرقک سلطان عشق کرم / که عقب نزهم صدف ایچان اولان تف
ارا ستهدن اشاه کر در آیه / کیک اشب زتو برابستان اولان تف
عقب زبان به پید اقلیم عاشقانرا / کر زرع است راه ربان اولان تف
جان باره بال رف ریف در ریش باردار / که عرش زرعقب بر نزدان اولان تف
کشف زبان کر در علم معانی اید / حی کشف نکته دم ازبیان اولان تف
کرد وجه و عقف جانی سبب / که قیمت زابر اصفهان اولان تف
جان مرغ … اینشن جسم برره / نا هم برق … بر ابستان اولان تف

چمن کمی که دراز با ده پچه در گلستان / بلبل … در گلستان اولان تف
بربست چشم بلبل هم چهره کرکی / یک زبسته زان … در بستان اولان تف
کاه اول زلیخا یعقوب ره پرسید / حرف زرزان … بر بغداد اولان تف
بارمی نارمی ساز پچه سپهرت / کاپچه … اولان تف
بکنای قامت را در صد … عشق گیم / … تیر ارکان اولان تف
خوابی زان … / که حرف … اولان تف
دروش … / ودر … اولان تف
نقش … بر عالی … / … اولان تف

بعیر … / که دردها … اولان تف

مصور … بهار کشیده / چون … برابر … کشیده
نگار … / بروی چشم تو شکر اب … کشیده
نم بر وی … بر سر اتش / قرار … کشیده

چو دید عقرب زلف تو ماه تابان را / [illegible] تو بر روی و دم مار کشید

قصیده خط تو بنوشت خط ریحان / قلم گرفت بپیچش خط غبار کشید

به بزم باده کشیده شد سر مطرب / ز مار زلف تو زنار کفر بار کشید

پیاله بر رخ دوریش [illegible]

چو شاه بر سر [illegible] کشید

اگر ز روی تو ماه [illegible] گرفته / ز پیش حسن تو خورشید را گرفت [illegible]

[illegible] / ز پیش چشم تو [illegible] گرفته

[illegible] / [illegible] گرفته

[illegible] / [illegible] گرفته

[illegible] / [illegible] گرفته

[illegible] / [illegible] زلف تو [illegible] گرفته

ز خونش [illegible] / [illegible] گرفته

[illegible] / [illegible] گرفته

نقاب معرفت مجلس ملال [illegible] / شراب از کف ساقی سیمبر گیرم

دران زمان که کشی تیغ کاکلش عجب

که سینه سینه دو زلفش [illegible] بر گیرم

ز دست زلف تو بر پسته لبان باید / بوسه بر صحبت تو به زر و جان باید

بعد از [illegible] لب لعلت سخنی [illegible] / خبر از عالم [illegible] نشان باید

دیده [illegible] زلف تو الف چشم / بر کف ترک زره پوشش کمان باید

شیخ را علم معانی به بیان [illegible] / خبر از علم معانی به بیان باید

ای جوان [illegible] / بر کف پیری از دست جوان باید

[illegible] / مگر از روی تو [illegible] باید

اگر خواهی [illegible] / ز هم [illegible] آینه از دست کسان باید

غم [illegible] / [illegible] باید

تو مولا جان جهانی و جهان [illegible] / در جهان جان [illegible] باید

تو [illegible] / جز [illegible] باید

ای فتاده در گره ز عام کیک روش | می مدرس [illegible] رمضان باد

پیش [illegible] بر روی عرش [illegible]
بر سر [illegible] ش [illegible] باد

[illegible] عرش [illegible] | در ته [illegible] آتش بی شعله [illegible] ش باد

آنکه در حق [illegible] | بارب از ناله [illegible] ش باد

[illegible] | [illegible] صفحه [illegible] ش باد

آنکه [illegible] | همچو [illegible] ش باد

[illegible] | [illegible] ش باد

[illegible] | [illegible] ش باد

همچو [illegible] سجده [illegible] | [illegible] ش باد

[illegible] | [illegible] طالع [illegible] ش باد

در [illegible] | هر چه خواهد [illegible] ش باد

[illegible] | [illegible] ش باد

تا ز ابرو [illegible] کمان خواهد بود
[illegible] خواهد بود

ای جوانی [illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود

آنکه [illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible]
[illegible] خواهد بود

نقش آن سرو روی مهش زلف او بس عجب باشد
ما درونش دید روزی کز برش باشد

در کارگاه حکمت شکر نباتش هر دو
ظاهر گردد آنچه نه بر لعب باشد

پیک جان راحت در دهن گل چه عجب
سلطان عالمی که در صحبت از عرب باشد

بر دست مرادت رنجی نرود از دل چون خورد
کافر زلف کمان ابروش بر عضب باشد

ابلیس با آدم ای زاهد راه در آنش بس
آن که در کعبه هر گز اندر طلب باشد

جان آن گرد روش جام جم صد گونه نقش آنجا
ازان دهان که از دری از لب باشد

در درونش راه ده شکر نباتش شیخ
شاهد گوشش که اندر طلب باشد

خرقه رهش آن کز بهر خرقه در بسته ام
خانه بر روی آن سر کوی ایستاده ام

ما سیه چشمی با سر رخ آن شنگ زده وقع آه
ره بر سر آن زلف رقیب کمر بسته ام

نازم آن کز سر شستن راه در دل عشق
خم ابروی رقیب زلف کمر بسته ام

کرم آن خورشید رخ نام آن آستان غرق
ای برادران جهان از زره کمر بسته ام

ابلیس هیچ سبحان را محکم بسته ام
خستگان را نامه بر آن کوی کمر بسته ام

زلف او بی محو از مه سعد کاهش بهانه
زنخدان را به خنده زان لبش مهر بسته ام

دارم از این محکم گرا که گرم از دست آن عشق
بسته بر در سر عشق او بسته ام

ما گرد آن کشته که زلف شبی از سر عشق
شاهد آن این کمند زلفش به سحر بسته ام

محرم خلوت لشکر زلف او را محرمی
پیش شمع عارضش پروانه وار بسته ام

جز حرم الله صبح نیست جز به دیده در دل بسی
کانکه در کعبه برخ روح الامین در بسته

ای در قبله دل ... صحبت آن شد
ای دم در درانده در این پیمانه شد

ساقی بیار باده لشکر ره می
بر عارفان حلال و بر زاهد حرام شد

مطرب کمر ببند کز اوتار چنگ بار
غزا به در رکوع و سجود و قیام شد

در طلب باده از جم و جهت کشیده ام
زان پس که صف صف به جام شد

ابر زمین و سبزه آشوب چون در
در گوشه ای چو شمع شه اندر قیام شد

شاه جهان محمد غازی دو بر ایش
حبشه چاکر اندر قیصر غلام شد

ملک این سخن به فخر دو جهان ازش
در ورقش همچو طاوس بر کلام شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر دم که عشق نهان … آشکار شد / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

یکباره



یکباره شد خراب [illegible]

قد تنگ در زرنگار به دستی است سره — که [illegible] گلستان در نرگس است سره

خط در جبه و قرآن شده بوری [illegible] — لب مهر نزار ز لبنه بر هی است سره

عجب در جبه جمیزان گو ز حرت لیلا — چه کرد به فه به جمال محمد است سره

به خاک کعبه ز معشوق عشق را مهتم — لبنه بوف شکر فامی است سره

نشان ز لبنه ساده است بر سر فرهاد — همای آن لب شیرین [illegible] است سره

به جای اشک [illegible] بدان ز چشمه چشم — ز خون ز چشم تو [illegible] است سره

خط ز نسر زر و [illegible] — به جان [illegible] است سره

چه نوبت است [illegible] — ز [illegible] گک [illegible] است سره

زانست جبه [illegible] ای [illegible] گی
چه دانه [illegible] است سره

هر چه جز [illegible] جان از غم جان کردم — همه گر [illegible] شد و از جبه [illegible] کردم

به ملک صاحب [illegible] را گفتم — [illegible] سلیمان کردم

[illegible] عشق [illegible] تسلیم شد — گنه را ز دایره عالم امکان کردم

نمیدانم

روز قیامت که [illegible] آتش — گر همین قسمه از جسم در آید

[illegible] عجب [illegible] عقد [illegible] — ما در به جب اگر عظیم در آید

راست زاد [illegible] حرف الف که — گر [illegible] دو جسم در آید

محو [illegible] است [illegible] — آن سه حرف از جمع [illegible] در آید

رشته [illegible] کف [illegible] — در بسم الله [illegible] جیم در آید

اگر [illegible] نقش فلان [illegible] من — راست [illegible] اگر [illegible] در آید

حرف [illegible] ابرو [illegible] — [illegible] محمد اگر [illegible] در آید

گوش [illegible] کار [illegible] عقرب — [illegible] اگر [illegible] در آید

[illegible]

ای [illegible] زمانه دامن روزگار — روز [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] صبح [illegible] — [illegible]

هرکس ز حرف [illegible] — [illegible]

ام اعالی نه همی خواهم از خدای | کز دفتر زمین و زمان محو گشته را

در مجلس حضور ز همراه و رود و ب | [illegible] سالکم و خوشدل نشسته را

[illegible]

زاهد او بحث جامع [illegible] گهان | حافظ بهار را بیرم [illegible] خرابش

گردم [illegible] از [illegible] | [illegible] دار کنم [illegible] از [illegible]

گفتی این سخن گرچه بحری | [illegible] بیان [illegible] روی [illegible]

کز سالک طریقت حق [illegible] | سر [illegible] جوان [illegible]

روکش [illegible] عرفان [illegible] | همت [illegible] و [illegible]

درویش [illegible] صاحب علم | سر حلقه طریقت [illegible] زنده پوش

ان عارفی [illegible] و معروف [illegible] | [illegible] زار [illegible] عاشق [illegible]

در صدق [illegible] است در عالم | از [illegible] سید از ازل [illegible]

کار [illegible] کشور [illegible] | [illegible] صبح [illegible]

چندان [illegible] | [illegible] زنده [illegible]

[illegible]

ای سرشته حقیقت [illegible] | [illegible] فرشته را

ابدال وار سر فلک در حجاب | خورشید و کهکشان [illegible] ستاره را

کشکول [illegible] کف [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] گوشه را

چون [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] شته را

[illegible] | [illegible] را

[illegible]

ای سرشته [illegible] حاصل اگاه | ای [illegible] اسرار [illegible]

که دانی [illegible] صفات عرفا | لا حول ولا قوة الا بالله

تاراج ابلش چمن سواره گلگشتش از پا شکر بیان شیرین دهان درک دود

با سرتن بپای رهیمن گرمی خورشید انسان را جلاجل شکر شکن رهی شعرا شت

نکته‌دانی چشمه روشن عرب است کنز سبع و ذوالکرم سمی هدم هدی است

ثابت قدم از صرافت عشق و عاشقی آگاه غزلیات نمکینش این معنی گواه طبعش سلیم

و سلیقه‌اش مستقیم صحبتش از خاک فیض انگیز شیراز در طریق حقیقی انگشت نما قسمت

مشهور در دو صد آن کوچه ترک معروف زنده‌دان محلهٔ ترک را بانشس جمیع حاش کیش

پاک سجایش جمیع دانش دوانک اسمی لطیفه گویا مانند دری در اتفاق اهل

ادب ترک طبع داشته مطبوع طبع یگانه دانشمند من جمع

و دل من جمع بعد به شباب در خدمت نواب شاهزادهٔ اعظم شاپور میرزا

بامرحمت بسر می‌برده در زمان شیخ خجسته پی زمامت بمنصب مدا

رت ازارت بزن اطاعت عندلیب گلستان مدح گستری و طوطی شکرستان

سخنوری شکر بیان سنجم سکان العصر و فخری صاحب علم یعنی جناب

نتیجة العارفین زبدة الکاملین عارف رموز دلاک عالم علوم ربانی ارادتش

علامه محمد نهیمه بر ان بزرگوار از حسن سکوت جمیرهای شد رب دورا گرفته بر

چشمهٔ عین الیقین رسانیده هرو زولت اثری یافته ازدم صاحب

نظری یافته این قطعه را در مرثیه و مرادی ببجه گفته قطعه

ای شه اگر جنبه اخر چسیخ — هست در پایه اجلال توست

شد گشت مدح خلق زنو درست — هرکه خواهست ستم ازو نشست

صفحه پرداز تغزل تاراج — آن کهن عاشق معشوقه پرست

هست نادر صف صدام تراهی — حالی نا دری سهان تو دست

از تو بجه بخورشید رسید

قطرهٔ لیک بدریا پیوست



بسم الله الرحمن الرحیم

ای عذر خواه ما و محبت گناه ما | هست ار گناه ما بتر این عذر خواه ما

تا شد دگر شکسته زلف سیاه تو | در گوش تو حکایت درد سیاه ما

فرمان روای دشت جنون تا شدیم و هست | بی پای و سینه گرس و ملامت سپاه ما

باشد از دمیدن خط مهربان تو | این خط صحیفه‌ایست سیه گشته

هر جا من صبوری عالم شود خراب | آید اگر به جلوه بت کج کلاه ما

ما در امان پیر مغان ز انقلاب دهر جمع | باشیم ورنه میکده باشد پناه ما

تا شد نگاه تو ز چشم من دور چشم | بسته زلف و خال و خط تو گواه ما

تاراج آن نگار جفا پیشه را چه غم | از سینه گشت دگره غم و برق آه ما

۱۶

بر داریم شکسته ز صد سجده بر صنم | اسلام ما یقین شده از این شکسته ما

ساقی بیار باده حریفان چاچ را

شکرانه وعده سر ایست ما

خونم بجو ز چه آب و مخوری ز جام غم | شرط است اینکه حلال و حرام ها

هشیم بریاری ملک است آن | کز زمان مساب این سقف ما

دیوانه ایم قطره سنگ دگر دکان | ما که اند درده ما از دحت ما

تا اشک سجده لب چشمت از گف | دارم هزار شکوه بدل هر کجا ما

دارا خبر ز سر زلش خاص و عام | رسوای عشق تو چگونه تنگ ورا ما

تاراج کمند قامت موزون یار | در جلوه‌ای سرو صنوبر جرا ما

نه بسته رها نیم از دام دوست

هیچم قفس ز وفت ز پرواز ما

شد از برگ جوهرش از پا تاراج ابرش | صدا از برگ شش حلقی عیان ابن ق گیس ما

شکا دلبن نش درس ما دیوان کن | بنبری اخر نبی درگیش ما

بعد از این رخ گلگون [illegible] | هر دم [illegible] را
[illegible] | [illegible] زلف [illegible] را
دل [illegible] | [illegible] را
[illegible] غرض [illegible] | [illegible] را
سوسن چمن [illegible] باغ چمن [illegible] | رخ گلگون [illegible] سنبل زلف [illegible] را

هر دم ز لب و چشم و [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] را

طاعت در محبت [illegible] | [illegible] نگاهی [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] را

گذشت از کار [illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] سنگ [illegible] را
[illegible] | [illegible] را

[illegible]
[illegible] خاک [illegible] هر طرف [illegible]

از [illegible] عاشقی [illegible] | [illegible] اگر [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] جوان [illegible] گذشت
[illegible] زلف [illegible] | [illegible] گذشت
صد ره [illegible] جان [illegible] | [illegible] گذشت
خط [illegible] رسید [illegible] | [illegible] کاروان گذشت
با آنکه [illegible] | همچنان [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت
مرغ دلم [illegible] | [illegible] گذشت

تا راح بمستی درین دشت پر خطر | گر زحمتی است رنجه از آن کمتر است

تا کی ز جور و جفا صبر جان ناتوان
بیزار گشته ام ز جفا بیزار از کمال

در حضور غیر جام از دست یار باده است | غیر از این هم هست جرأت اظهار است

بر شیشه راه من فرو اگر احرم گواه | غیر تو ابه به ده هست دیده بیدار است

از چشم گر شود روشن اگر نام جرم | زانکه جز من هیچکس واقف از اسرار است

ابت در زنار باشد از چشم چه کار | چه وارث نه بحرف کفر از زنار است

قد برافراز رقیب گر زنی قامت کشیده | آنکه چمن طرز خرامت سر در دار است

سرمه از اشک در افتاده که در راه ما | کوچه عشق است و راه خانه خمار است

جبه بر جبین زن زاهد اگر هر دم رسد عشق | صورت بی ارادت جز صحبت اغیار است

در کف تاراج زان جعد زلف شکسته | هست تاری بکمند و قد تا تار است

جان جام دور دور زحمت زین مرا امید بزرگ
رزنه چون درش هجران شد دل امیدوار هست

گر ناله ام

18

گر ناله ام ز دل گر بار بارت | ایمن لب شیرین من دور در کار است

از زخم کاری [illegible] کشت | این کار کار ابرو و دنباله دار است

از خم چه بر [illegible] کار | ای کرده تکیه بر شیوه [illegible] بهار است

شکفت بود از زحمت حال کسی | آن نازی [illegible] دارد قرار است

در جبر [illegible] لب جانان چه کرده | ضحاک [illegible] کاری و زلف [illegible] است

از روی [illegible] هست دشمنی | هر کس [illegible] دشمن [illegible] است

بر خط کل جان خط لعل آن شکسته | این خط [illegible] عذار است

آخر ز سنگ جور کشی [illegible] | این مرغ پر شکسته [illegible] نگار است

تاراج که قصه بگفته [illegible] | [illegible] ستم ولی طبیعت [illegible] است

از جور [illegible]
تا چند [illegible] چه [illegible] است

زر در کار کشته [illegible] زلف پریشانت | [illegible] بر [illegible] کار [illegible] است

بر زخم [illegible] حکایت [illegible] | گشته از زلف [illegible] شکایت

زابکیان من خبری دهد از نوای | از چشم تو نگری و صد هزار شکفت

زجور دوست به شمع چه دم زنم که مرا | ز باغ داغ ستم از کلک کوهسار شکافت

بگلستان همه در نغمه بلبلان در جوش | مرا چو باغ گلکینه ستان خار شکفت

بیاب درد بجوی اهل درد از آن | ز دیده رود بر چشم رود بار شکفت

شام زلف تو داغ شکوه و گوید | شبانه روز دم و دارم ز روزگار شکفت

بهار برگ خوش نزد بار سجده شکرم
دکان دری است کسی را ز ره الفقار شکافت

ایکه گفتی برم اعشق رخ یاری هست | سر بجز یار در من دایره و یاری هست

سر کارش که شد جمن به پریشان حالی | هر دو را با سر زلف تو سر و کاری هست

چشم اگر به زنه طعنه به بر ازاری | با ازار دلم که هست ازاری هست

دیر در حلقه سودا زده کام دین و کعش | کافر سینه را و اگر امروز سر ازاری هست

سبحه مست که از کف چه غم از آن عشق | هر طرف کمرم رشته زناری هست

چشم مست تو به دلجوی هشیاران [illegible] | خفته را کی خبر از حال بیداری هست

باغبان گر نه بهر ره بگلستان باج | چشم حیرت نگرد غنچه دیوان هست

سرگشته عشق زیارتگه نگارم
بکف از قطره چو تر از ته نباری هست

گرد سحر در هست دلبراری داشت | که عاشق بیچاره شب بی سحری داشت

سیه از زلف تو حیرت شام ابرران | گرما سحر به سر کوی نگاری داشت

یارب بگلستان رخ تا کی محنت | جز حسرت سینه چه بهاری داشت

یعقوب دمرا فرق همین بهره از عشق | من فکر نرد ادهم روزی پسری داشت

پنهان به پس پرده نمی ماند خدارا | آن راز که چون غنچه عیان بچه ازاری داشت

دیدم به دماغ خرب از سر [illegible] | سر رشته که کف دست دل ابری داشت

چشم خرد ز دودی خبر آمد | جز از غنچه بجز کی کو خبری داشت

ناکام هر دو ما بر دلی بایست | در عاشقی بکام هست روزگار هست

اندیشه زپرش روزنشه هست | از که کشتگان غمت راشمار هست







شهپر دید خاک از نیلی | همچو اسم از پی مسمی شد
از پی جستجوی این مطلب | صورت اندر لباس معنی شد
قدم از بزم سینه [illegible] لا | تا بر اورنگ الا الله شد
تا که از بهر طرح وحدت | رو در آیینه کرد و گویا شد

با بوحدت حقیقت ذاتم | عالم السر و الخفی هم
والی اندر ولایت صفتم | مالک اندر ممالک ذاتم
باطن اندر سما هر خورشید | ظاهر اندر ظهور ذراتم
تا به [illegible] سپهر قوس [illegible] | همچو سیاره در سماواتم
غرق دریای قلزم وحدت | فارغ از کثرت ملاقاتم
دیده گو جمال حق بین است | در آن دیده عکس مرآتم
گه ز بوریم و گاه [illegible] | گاه فرقانم و گاه توراتم

ما ز جهان نهان چو توایم — چنبر زلف را چه پیچان کن

از مژه بر زه ای کمان ابرو — تیر نشان دل شده بریان کن

چمن نسیم آمد از اطراف چمن — بلبلان را ز شوق گویا کن

از گریبان غنچه لب بگشای — زان دهن جیب ابر نیسان کن

[illegible]

ای پسر بنشسته می گیری — کنگر عشق را ز پیشتر گیری

گر چه مقام جام جم — با چه جام مقام جم گیری

نشوی حرفی از حقیقت هیچ — حقیقت نگار [illegible] گیری

همت [illegible] درویش همچو سپهر — آسمان [illegible] گیری

جم [illegible] می کشید [illegible] — بحر اگر [illegible] گیری

نشوی نقش [illegible] پرتش [illegible] — قبله [illegible] قطب [illegible] گیری

گنج [illegible] از [illegible] — ورق اگر [illegible] گیری

[illegible] بهتر که [illegible] — [illegible] را در [illegible] آمد [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] — [illegible] عاشق [illegible] آمد [illegible]

[illegible] انجم [illegible] — [illegible] آمد [illegible]

[illegible] معراج تاج احمد را — [illegible] عرش [illegible] آمد [illegible]

اسم اعظم [illegible] — [illegible] آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز جمال [illegible] — [illegible] ز جمال [illegible]

[illegible] صفات [illegible] — [illegible] زوال [illegible]

شمس [illegible] جلال [illegible] — [illegible] جلال [illegible]

مصحف [illegible] سپهر [illegible] — [illegible] جلال [illegible]

عرش [illegible] — [illegible] عرش [illegible]

صحف عرش و فرش و لوح [illegible] — [illegible] جلال [illegible]





ز بس شد سخن گر کف برپا — چو خیمه عرش اعلای شد
ز بس شد اگر غرق دریای جای — برون از پس ان بحر ارنی شد
اگر دم شبیه از روح القدس یا — تولد ز مریم مسیحای شد
ز بس شد اگر هم نفس با مسیحا — ز انفاس او معجزه احیای شد
به هم همنشین گر شبیه ادریسی — عصا لایق دست موسی شد
بخار بری از لطفش پیدا — گل از خار و از خار خرمای شد
حرم در حرم گر نبی یار او را — حرم محرم لمع الله شد
ز بس نزد پیش گر نبی گرد او را — ز روز عوره از عوره جلوای شد
نی گردد اگر جلوه او ز روی لیلی — چو دیوانه مجنون لیلای شد
نی زند اگر رشته الفش زیبا — ز کوه رشته الفش زیبای شد
نبود او به مصطفی ز لطفش — چو ایشان گشت مصطفی شد
ز نکشی در روضه اسرا — تو له از ان روضه رضای شد
ز شهادت گشت اسب تو نشید — بشکر اگر قسم دو نهای شد

گرد

نی گردد اگر ضعف نور جلیت — که پر نور از بیضای شد
لطف گر ز نیه ابراهیم ز ارش — ز همش ز عمر سبای شد

[illegible]

بر شد فرش ز بس الفض ار ربها — ز جو اهر های کالعهن و عکس قمه دار
با شد جو هر فشان ز خاک شد گوهر فرش — در شد الماس ریز دابر مروار جو بار
مریم حاک از دم روح القدس شد حامله — عیسی ز انوار امان و جیب گوهر بار
غرق شد در بحر عبان لشکر فرعون حس — ز ان موسی ز عبان بر کف عصا از دست یار
از نوای قران ها گشت شد عندلیب — نفس رنگ حیمه لعل در بوستان پر دیدار
حق همی بینی از صدای عندلیبان ارغنون — شد فغان از حلقه در سر عذار از صبح دار
رستم نیسان کمان گرفت و الکل عشاق — سبز شد عمر حبه صد دار
از بر شم و گنبد ز رکان نرس دلی — با سیدان صاحبی گنبده ذو الفقار
شیر بزدان شاخ عصبیان و در مصطفی — صدق سلطان خواجه عنبر و ما کردگار
رخت بعت زمنت و رهنه بخت دو — در نب جا ز رهنت افتاب خفت دو دار

ملک اندر کف فرش و دارا اندر کمرش | لیک اندر سکندر نشان پر روزگار

ای سواران سنان رستم اندر خطر | ای سپاهان شیر جنگ همچو کرکس در شکار

امیران از ورزی دوازده رستم سزاوار برنشود | پشت هایشان از نوال در هم کرده از عجب

تیغ چون کرده چو ابر و تندباد و چهر گرگ | کوه کرد از هیبت و چرخ کرده از عنبر

گرز گردان همچو کوه از اژدها بر | تیغ بران همچو شیران شکاری از شکار

از بهر شبیخون کار در زمین در نگارند کمین | از غازیان کمان شیر جنگی در گیر و دار

اندران میدان در آباد همچو خورشید سپهر | زیر رایات دلدل و اندر میمنت الفقار

در شکسته از شرق و مغرب زین [illegible] | صف به صف بالای یکدیگر سوار اندر سوار

یک طرف پور پشنگ و برزو افراسیاب | یک طرف سهراب و گیو و رستم و اسفندیار

پرتش تیر از جنوب و ریزش رمح از شمال | ریزش تیغ از زمین و عرش طلب از [illegible]

اندران صحرای پر غوغا ز خشم قهر و کین | حمله ور گرد دلاور چار سمت چار چار

گرز و رمح و تیغ و تیر و [illegible] دلیر | کوه و دشت و جن و انس و وحش و طیر [illegible]

از یک کرانش کشف آسمان چو گرز گاو سر | از یک کرانش کف کیری چو تیغ [illegible]

سحر سر گاو زمین از حرب تیغ تیز تو | مضطرب شیر فلک از ضرب گرز گاو سار

گر شود رستم ضعیف از اسباب نبرد | ور شود سهراب سان هفته [illegible]

آن چنان کوبه همی که تیر غران اسکندر | این چنان کوبه همان که پور دستان الفرار

همچو آهو [illegible] تیر از [illegible] | پر ز لشکر دولت [illegible] ان عار

خوش به [illegible] غنچه [illegible] شکفته | گر به [illegible] ملک جهان [illegible] شد ایار

ای دل ز جهان [illegible] و اشکسته غم باش | در خلوت میخانه برون جامی و جم باش

از جیب رحمت [illegible] | در [illegible] عشق [illegible] حکم باش

در دایره چرخ اگر طالب سری | سرگشته چو پرگار [illegible] چو قلم باش

خواهی [illegible] نقش تاج [illegible] | چون خاک در [illegible] که نقش قدم باش

[illegible] | چون [illegible] حجره بستان ارم باش

خواهی چو دم [illegible] از همه بیش | خواهی [illegible] دم از [illegible] کم باش

درویشی اگر [illegible] طریقت | [illegible] درم باش

خواهی که ز اقران گذری سر به سر [illegible]
چون چرخ سرافکنده و در دیده کم باش

خواهی که [illegible] شهادت
هم [illegible] و هم [illegible] باش

خواهی که [illegible] سجده [illegible]
چون زلف کجش حلقه [illegible] باش

جای [illegible] در [illegible]
وانگه چو [illegible] دیوار [illegible] باش

چون [illegible]
[illegible] که [illegible] باش

در بتکده عشق صنم [illegible]
در بتکده عشق صنم [illegible] باش

در ملک زمان [illegible]
سر بر [illegible] باش

[illegible]
[illegible] باش

[illegible] همه [illegible]
[illegible] باش

در بحر [illegible]
وانگه چو صدف [illegible] باش

[illegible]
[illegible] علم باش

[illegible]
[illegible] حرم باش

[illegible] جای [illegible]
[illegible] باش

[illegible]

ز خیر و [illegible] کس و حق [illegible] زن
[illegible] زن

از خواجگی [illegible] محمد [illegible]
[illegible] زن

انگشت [illegible]
شمشیر [illegible] زن

[illegible] عشق [illegible]
از [illegible] زن

در [illegible]
هم [illegible] زن

در صفحه عرفان که سپهر [illegible]
[illegible] زن

[illegible]
[illegible] زن

[illegible]
این [illegible] زن

در [illegible]
از [illegible] زن

[illegible]

امروز [illegible] فردا [illegible]
[illegible] امروز [illegible]

[illegible] باش
[illegible] شود

در روز روی تو داری [illegible] / در حلقه همی از هر لب پیدا شود

[illegible] در سینه [illegible] پنهان / بیرون شود از [illegible] مرصع شود

در ملک [illegible] دل [illegible] اگر جوابی / چون زلف بر آتش آشفته و شیدا شود

چون [illegible] پاک [illegible] بیرون شود [illegible] / چون [illegible] زنبوری [illegible] حلوا شود

در حرف [illegible] محرم [illegible] / به کام [illegible] مسیح [illegible] شود

در کش [illegible] / هم [illegible] مینو شود

با حکمت [illegible] لقمان [illegible] / [illegible] شود

چون [illegible] / از [illegible] شود

تو خوش [illegible] / چون [illegible] پیدا شود

[illegible] جان [illegible] / چون غنچه [illegible] پیدا شود

[illegible] / چون معجزه موسی در سینه سینا شود

در [illegible] / [illegible] شود

در [illegible] قاف [illegible] / [illegible] عنقا شود

در [illegible]

در حلقه [illegible] / [illegible] شود

چون خسرو اگر خواهی [illegible] / چون [illegible] آشفته لیلی شود

در [illegible] چون [illegible] / چون [illegible] یعقوب بر چشم [illegible] شود

چون [illegible] / [illegible] شود

در [illegible] / از [illegible] جهان [illegible] شود

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

برف آن زلف است همچون بر رخ عالم بار / از میان زلف استغنا به چشم همچو اخگرش

بستهٔ عشقت چشمه اندر کمین داری / سینه پر آتش و شهوت از او همچون ... [illegible]

اگر جوری به جان از خلاف ... [illegible] / ... [illegible] مقام از آبرو ... گرش

اگر خواری شود ... [illegible] / ... [illegible] از زلف ... گرش

مجمر مصحف ... [illegible] آیینه ... [illegible] / کلام الله ناطق را ... [illegible] گرش

جان اندر پی است دیوانه ... [illegible] / شو چمن ... دیوانه ... آدمی گرش

... [illegible] / ... [illegible] از جام ... گرش

[illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

از غم ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

بر سبزه نو ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

بود در کف و در کش خاره در طلب [illegible] / نخورد چو طفل [illegible] هوان غریب [illegible]

مجو از مهر او در کش تیغ کر سیاه [illegible] / ز مهرش در کف [illegible] [illegible]

ز صبح [illegible] سلطان در [illegible] / ز جنگ در جاه و [illegible] [illegible]

ز نام و ننگ [illegible] گذرد [illegible] / ز [illegible] صحبت از [illegible] [illegible]

ز [illegible] [illegible] جنگ [illegible] / ز [illegible] [illegible] [illegible]

جواب [illegible] عشق [illegible] / عصای [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] غیرت [illegible] دارم [illegible] غم / شده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] جان [illegible] [illegible]

اگر [illegible] جان [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] محبت [illegible] راحت / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] معشوق عاشق [illegible] / [illegible] غیر [illegible]

[illegible] / [illegible] صاحب [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / [illegible] زلف [illegible]

[illegible] / [illegible] غم [illegible]

چنان اسیر بیابان شد از حسرت چشم مجنونی — که صحرا شد ز خاران [illegible] آتش

سر چو گریه کند زین جهان که کشته ازو — هزاران برق جولان بکار [illegible] آتش

زهی مسکین که ز دل داغ بلاکش — ز ما را [illegible] کار [illegible] برآورد [illegible] آتش

به صحرای محبت جان ما به مراد دل
[illegible] که برزد [illegible] لاله کار آتش

ای به [illegible] از زلف [illegible] سلسله — که [illegible] جمعیت این سلسله

شاخ مرا [illegible] خاران [illegible] — گفت [illegible] کج گردن [illegible]

از هر چه بشد در جهان [illegible] — [illegible] جان [illegible] خاتم [illegible]

دارد [illegible] [illegible] — [illegible] پیر [illegible]

جمیع [illegible] [illegible] — [illegible] امید [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] شمع [illegible] — [illegible] حسن [illegible]

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] حسن [illegible]

ای سرو قد سیمتن [illegible] زلف پرشکن — خورشید [illegible] سلسله [illegible] سنبله

رحم ناصبور دلم را [illegible] بهبود بود
هر کجا [illegible] آن سرو سنگدل [illegible]

خنده پنهان [illegible] بزم [illegible] — آنکه بر [illegible] عشاق [illegible] افزوده بود

شد چو [illegible] چشم — [illegible] بود

[illegible] عنبر — [illegible] مقصود بود

[illegible] غنچه — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] جواب [illegible] لب [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] لب جان بخش [illegible] — [illegible] نغمه داود بود

[illegible] معشوق از [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] محمود [illegible]

گرفتار [illegible] حلقه زلف [illegible] — [illegible] حلقه [illegible]

رام خواهد چشم تو را گر بی تبسم ... / ... صبح به پرستاری بیماران

چه سان زده به جفا تو دامن چمن دارم / خرم چمن از وفاداری یاد چمن وفاداران

جفا کرا ... که ... از ره گر ... که دارم / سنبل از وفاداران خدا داد ... [illegible]

ز رنگ رخ آه من ... [illegible] / بیا که ... دهقان ... [illegible]

شمع ... [illegible] ... رخ ... / ... صبح چمن آمد ... [illegible]

... [illegible] ... / ... چمن ... [illegible]

به قصه جان ... چشم ... [illegible] / ز ... کمان ... [illegible]

... سخن ... چشم ... [illegible] / ز چشم ... [illegible]

ز ... [illegible] / ... [illegible]

چه ... [illegible] ... چمن

چشم ... [illegible]

... پریشان کبک قها / امد ... [illegible] کبک قها

... [illegible] / ... [illegible] کبک قها

از قامت ... [illegible] / ... غنچه لب ... خندان کبک اقا

... جان ... [illegible] / ... [illegible] کبک اقا

... [illegible] / ... چمن ... کبک اقا

... [illegible] / ... [illegible] کبک اقا

... [illegible] / ... [illegible] کبک اقا

... [illegible] / ... [illegible] کبک اقا

از ... مژگان ... [illegible] / ... [illegible] کبک اقا

طاوس چمن ... [illegible]

... [illegible] کبک خرامان کبک اقا

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible] گرفتاری

... [illegible] / ... [illegible] غمخواری

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

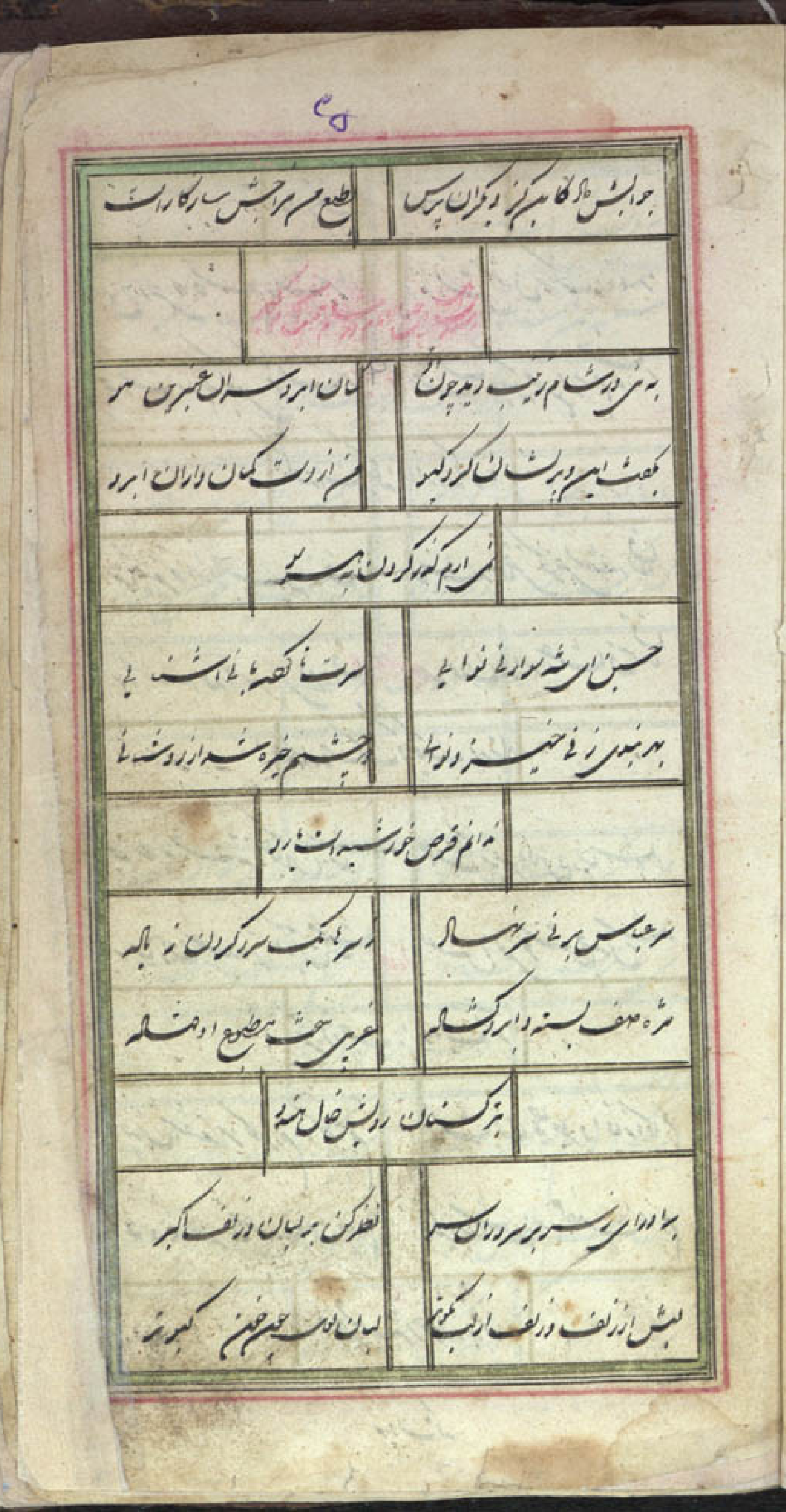
شمع بزمی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تا باغ ز لاله باغ ارژنگ شد | در سر هر شاخ باغ شعله طور شد
بادیه سرسبز گشته زمانه بدید | گلزار [illegible] گشت ز افلاطون شد

بگو بهر دو به خصم [illegible] | [illegible] دست [illegible] چرا [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] با همه سبز

[illegible] [illegible] بخش [illegible] | [illegible] بخش [illegible]
تا باغ [illegible] طریق [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] طبع [illegible] راست
[illegible] گرم [illegible] خنگ است | [illegible] خوش نگار است
[illegible] [illegible] جان [illegible] است | [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] است



جوانبش تاکه بر کرد برگران پرس | مطلع [illegible] سار کار راست

پری در شام زیب زید چون | کمان ابرو [illegible] عنبرین سر
گفت این [illegible] | [illegible] کمان داران ابرو

[illegible] ادم که ز گردن بر سر

حسن ای شه [illegible] | [illegible] کعبه با باشد بی
[illegible] | [illegible] چشم خیره شد از روشنائی

دائم قرص خورشید است زر

سر عباس [illegible] بهار | [illegible] سر گردان [illegible]
[illegible] | [illegible] مطلع او [illegible]

ترکستان [illegible] خال هندو

[illegible] سر بر سروران [illegible] | نظر کن بر لبان و زلف اکبر
لبش از لعل و زلف از [illegible] | لبان لعل و چین چین گیسو



سوار زلف چین بر رو شکسته

بسوخ زلفی چو قاسم زاده هر بار	ز اندامش کمان سنگ ره تا تار
چه رخسار رو چه کیفی کر نگار	بهشت است آنکه من دیدم سر رخ

کمند است آنکه او دارد به گیسو

سر اصغر امیر جمله آفاق	نباشد عاقلی گر نیست عاشق
بود سرور ز عمر ما اوراق	همه جان خواهد از عشاق مشتاق

نه او دست کوچک در زر ابار

چه عابد خسته و غمگین نباشد	طبیبش بر سر بالین نباشد
به بیماران ستم آیین نباشد	نفس لعلی خوشش چندین نباشد

کمر در جیب دار و نافه آهو

چنین آشفته سر کلثوم ناکام	پریشان خاطر و آغاز انجام
علی و فاطمه جانان ایام	اگر بینیش اندر صحبت عام

حرم صد تیر جو در هر سو

نه وی انکه

نه وی انکه با شاهی سپیر د	نه پای انکه از کوفه گریزد
سکینه چشم اشک از دیده ریزد	نه هم واریه از آب نو خیزد

مرا در آب شیرین است اولاد

به تاراج این ستم عشق را کار	که هر کس راکه می بینی گرفتار
کند تر لشته اش در شهر بازار	که آن سر چه [illegible] نوع عبار

بر باد و برتوان آید ببار

خواهد اکبر ز رو میدان آورد	مگر جان را ز پای جانان سپرد
لب تشنه بر سینه دست برد	او صبح [illegible] سپرد

او نمک سر بر ز عالم [illegible]

سر گشته در خم چوگان چو گوست	از پای گو را چنین چوگان کو گوست
دین عباس اکنون ازو [illegible]	هر که سر آید زور [illegible] ام است

تشنه سکین آب بنده او بست

عطشان نگر به سبط رسول خدا ببین / در خون ز رنگ عقیق یمنی ببین

هر گوشه کشته‌ای ز قبیله نبی [illegible] / چون برگ لاله [illegible] چمن ببین

از [illegible] ستمگر و بیداد [illegible] / لب تشنه سلیمان زمان [illegible] ببین

از حسرت کف [illegible] عباس [illegible] / هم دست او بریده ز قامت [illegible] ببین

چون [illegible] داغ کف [illegible] / سیمای او به [illegible] ببین

فرزند حسن قاسم داماد حسین را / با فرق [illegible] گلگون کفن ببین

اصغر به ذبح [illegible] که طفلان [illegible] / تیر ستم که [illegible] دهن ببین

[illegible] / با صد [illegible] ببین

بر تن همه [illegible] / نازک بدن [illegible] ببین

پیمان [illegible] / پیمان شکستی [illegible] ببین

از [illegible] / کشته [illegible] ببین

[illegible] / بر [illegible] آتش [illegible] ببین

خادمان حسین [illegible] خواهر گرفتار / گرد [illegible] وطن [illegible] ببین

از [illegible] / [illegible] الم [illegible] ببین

لب تشنه سر بریده به مظلوم کربلا / [illegible]

[illegible] این غصه در کلام / دارم [illegible] سینه [illegible]

خواهم که با شکسته [illegible] / در دل که راز پنهان خواهد [illegible]

[illegible] / از زار جان [illegible] شمر [illegible]

[illegible] حسین [illegible] / [illegible]

[illegible] شهیدان / [illegible]

تعظیم [illegible] کام [illegible] آن / [illegible] العذار

کو فاطمه [illegible] شاد و خرم / [illegible] جام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] حسین [illegible] / [illegible]

واماندگان همه بر جای ای رب بر آن / شاید اگر بیاری [illegible] ره بدریا

کشتی بی [illegible] جاری / هشتند اشتران در خاک عجز بیکاری

یاران همه [illegible] مدد یاری / [illegible] به جای یاران [illegible] ره را

اشتر [illegible] همرات در جمله [illegible] / [illegible] سبزه ان [illegible] جوانان

[illegible] از جمله [illegible] / گر [illegible] داری [illegible] خانه ما را

آورد رو بکعبه از هر طرف سواری / گفتا که کعبه [illegible] برازی

[illegible] داری [illegible] شماری / کاین کعبه [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] ملک [illegible] / از [illegible] شمار

[illegible] / تا با تو عرضه [illegible] احوال ملک دارا

[illegible] / [illegible] عمری داری

[illegible] جوانان از شرف [illegible] / در رقص حالت آرد پیران [illegible]

ای کعبه [illegible] در سینه [illegible] / [illegible] در عرق [illegible]

آخر نه [illegible] / با دوستان مروت با دشمنان مدارا

جمعی نظر

جمعی نظر گفته که [illegible] / [illegible] اوست

[illegible] / [illegible] دارا

[illegible] کرده [illegible] ایم / چون [illegible] کشیده ایم

[illegible] پرستیده ایم / گر تو [illegible] نعره ده قضا را

[illegible] گفته [illegible] / [illegible] دراج

[illegible] / [illegible] است خارا

شنیده ام [illegible] / [illegible] صاحبدلا

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کاش [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جواب

نظر کرد بر [illegible] / [illegible] برگرد شمع است آتش [illegible]

نه درونم زتن درکش آب | نه بهار شکیبی چو بسته روز

زتن شعله عشق چون سرکشید | همه از صفت جان ازاتش کرید

زمکت شعله که زد آتش طور | نشانه از رخ جش اثر هر چه بود

چه وجه این سران عاشق زار کن | بلی جامه صابری کرد حال

زخود گشت حاف و نعم گشت عشق | گشته از جگر راه جان برد کفش

دو اشکر اچه دیدی پروانه | چو جاکر ز شمع کاشانه

بگو در بر شمع رخسار دوست | ز پروانه کمتر کسی جان کوست

بود کشته عشق راز هرگاه | در بن منی هست پابند گاه

درین رخنه جز نغمه عشق نیست | کسی کو بود کشته عشق کیست

کسی نیست از راه عشق باز | حقیقت بری از مجاز

بس بیک ره زران مه ما حجاب گرفت | از هر کنار حبیب عشق ره گرفت

عطف سر بسر بر عاشق رنگ عشق | نه با زلف ترهات کاه گرفت

در گردش کار گاه گردون | از کار گشتن کار گاه هم

وا این همه کار راز جلت | در درگه رحمت عذر خواهم

دوریش معرصه گاه تنگ | با بات جلال پادشاهم

با ناله و چنگ در بساط دل

از سلسله در کشا هم

گه جسم و گه جان و اهم دانی کیم | گه جان جانان را هم امانی دانی کیم

گه خیره دم را هم شهر | گه شیر شیطان را هم امانی دانی کیم

گه همچو الیاس خضر هست | گه آب حیوان را هم امانی دانی کیم

گاهی چو هیره را گاهی | مه سلطان را هم امانی دانی کیم

گه خصم فرعون کریم | گه پور عمران را هم امانی دانی کیم

گاهی هست را از حکم | گه بنیس بلقیس را هم امانی دانی کیم

گاهی چو عیسی با ملک چهارم | حور جنان را هم امانی دانی کیم

گاهی چو یوسف کاهی زلیخای عزیز | گه پیر کنعان را هم امانی دانی کیم



گاهی چو عشق مصطفی هست از دل ... | گه وحی قرآن دانم اما ... کیم
گاهی چو بلبل اندر چمن گاهی چو ... قرین | گه شیر یزدان دانم اما ... کیم
گه تاج معراجم گهی بر فرق درویش افسرم | گه تخت سلطان دانم اما ... کیم

گه دزد و گاهی همچو شه در ... | گه کفر و ایمان دانم اما ... کیم

من روح جسم و جانم در جسم و جان کی گنجم | سبع و ثمن قدرم در آسمان کی گنجم
من آسمان عرشم در فرش کی بپایم | از آسمان برترم در آسمان کی گنجم
من گرد پیشگرم زان وعده و دامم | صحرای لامکانم اندر مکان کی گنجم
من عالم اکبرم لب در دهان ...م | علم معانیم من اندر بیان کی گنجم
چون غنچه پر دامم چون ... پر دامم | من نقطه و قلمم اندر زبان کی گنجم
من آن عشقم در ... نه بجم | من سر عشق براقم اندر زبان کی گنجم
من زنده گشته سیمرغ ... کیم | کفر و بری ... اندر زبان کی گنجم
ما روی ... در میان گنج | من زنده ... اندر میان کی گنجم

در پیش یارم





امروز هم امروز ... دلی تو ببینم	در دیده نورانی به تماشای تو ببینم
در هر گوشه هر لاله در صحرا ...	در هر ... هر ... تو ببینم
در دیده هر مو ...	اندر سر هر ... تو ببینم
در شب هم هر شب ...	در ... هر ... گوئی تو ببینم
...	در چرخ هر ... جای تو ببینم

[illegible]	در روش ...	[illegible]

معنی ... نواز راه ...	از شور تو شهناز راه ...
...	... صاحب ناز راه ...
پس ...	... محرم ناز راه ...
...	... نغمه پرداز ...
... جان ...	...
... زلف تو ...	...

نوازنده ساز ...	نوازنده ساز ...

...	... صاحب ...	۱۳۴۲ ... نصرالله ... والدم مرحوم حاجی میرزا

از گردش چشم ... جام گرفتم	کام دلم از گردش ایام گرفتم
... چشم ... کام	کام دلم از ... کام گرفتم
از چشم ... غنچه و نرگس ...	...
ابرو ... هلال از غم ...	...
لب بر لبم ...	...

...	...
از فراق ...	...
...	...
...	...

ای ... عاشقان ...	...

در مظهر الله اگر جای اسم اعظم | هم نقش اسم اعظم هم مظهر الله استم

گاهی چو کاف کافی با بای بسم هم | گاهی چو میم رحم بر برگ گل نشستم

گاهی چو پرگار فلک دوری زنم بر دایره | گاهی میان دایره [illegible] بر جا نشستم

گاهی چو عیسی در فلک تسبیح گویان یک به یک | گاهی چو یونس بی سمک در قعر دریا بنشستم

گاهی [illegible] چو صالح در [illegible] | گاهی [illegible] اندر [illegible] نشستم

در بینش حق [illegible] | هم [illegible] هم [illegible]

[illegible] | که [illegible] هم [illegible] استم

گه شیخ و گاهی رندم که [illegible] | گاهی [illegible] که [illegible]

من عارف [illegible] | [illegible]

در [illegible] از [illegible] | که [illegible] که [illegible]

گاهی [illegible] | که [illegible] سفر میدهم

گاهی [illegible] و گاهی [illegible] | گاهی [illegible] سفر میدهم

گاهی کو...

گاهی گردش [illegible] | گاهی [illegible] که [illegible] سفر میدهم

گاهی [illegible] و گاهی [illegible] | گاهی [illegible] سفر میدهم

گاهی [illegible] | گاهی [illegible] سفر میدهم

گاهی [illegible] | گاهی [illegible] سفر میدهم

گاهی [illegible] | گاهی [illegible] سفر میدهم

[illegible] جسم جان [illegible] | گاهی [illegible] سفر میدهم

گاهی [illegible] و گاه [illegible] | که در [illegible] سفر میدهم

با [illegible] جام جهان [illegible] | گاهی [illegible] جهان سفر میدهم

گاهی [illegible]
گاهی [illegible] سفر میدهم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بزم ما عیش چون دمی بی عنبر بوی / گر رود آن بی سر و پا ره به جای لب

رابطه چشم مست سحرانگیزش خلقه دام / گر شده تاب زلف چو از آتش مهر آب

بگو در دلش از یاری نگاه مطرب مجلس / با هنگ نی و بربط صراحی ... خراب

۱

چو رسانیدم گر نشانه‌ام به نصیب شمع مقصود مجلس

غزل ملحقه از قصاید سنجر ابو جواب

جفا در پیش زر است بر جای دعاوی ارا / وفا در کیش من شرط است در پای خطاکار ارا

کشته تاب کمی ز تاب از ظلم سبب / رابطه چشم جادوی تو خواب از چشم بیماران

ز تاب آن سبب مرده بسان دامع بید / قافله کاروان شکست در بازار عطاران

زهم چشم و ابروت نگردد بوسه گرمی / گشته انداز راه چشم زهر از کمان داران

بمصری یعقوب را میی از معشوق آن عزیز چشم / اگر یوسف چو زال ابد جادار خریداران

کند از تیر مژگان تو ابرو پاره پاره ها / چه چشم ستاره بر گیرد که اب از سیخ سحرداران

مراکد بستند اب ز تیر منصور از دهنه گرم / که اندر بحر در جوهر صدف از قطره باران

بگو خسته دا ابروت بی مه نو ای یاران / گنه دارست عشق ساری بر رگ ستار بیماران

بر عنوان محبت گر رفت رسم و راز عیب / که از درگان رفته احوال گرفتارم

محو در دلیش چو بر پیش خوب عالی سرور فرش

چه عادتها گفته ده دانه در دام طرازان

گفت خوش هستی که کار چشم ازانم / شمع عزال گرفت مژگان خونریزانم

بجز رمی تو هنگ شد همه کس / بر سر مویی تو از نرخ ابرام

شهرت فرزانه ز بر سر ز جانان / شور تو بر سر عشقی سرورانم

از جفا چو رمی زنده بانگ گلستان / اندر تو کاهی ... سر از شهر پرانم

همچو آتش ز شعله الفت گشته‌ام از میان / حرف دلبر از الف ولا دیرانم

لیکه سحر ... از ... لب شکر / شهد از شکر که جام ابرانم

هفتش ... مژگان ز چشم ... / چاره ما بعد ازین با هجرانم

عاشقان ... دل و دیدار ... / شاه پروانه شمع شعله گیرانم

بچهها ... / شاه این شعر ... شکر ریزانم

در حق در دلش ... ز غم ... / ناله کردن کار ما ... سحرخیزانم

گفت معراج از قرب محرم آن ماه را
در حرم بام الم نشرح [illegible] ز ابروی او

زلف نگارم از خط طومار باز گفته
با به سرکش بر من ابرو از راز گفته

ابروی ماهش از مهر شرح از مبادی گفته
از ماه [illegible] غمش کز آن راز گفته

از بسکه ناز گفته با ما ز شرح گردم
دل را ز ما ز گردم از بسکه ناز گفته

چون چهره جانش از مهر زلفش نگاهی چشمش
[illegible] حلقه [illegible] با حلقه باز گفته

چون زلف ابروانش [illegible] سجده
باشد اگر به کعبه [illegible] نماز گفته

از زلف [illegible] محبوب
[illegible] زلف ناز گفته

از الف مجازی با رب حقیقتش ره
اگر حقیقتم را [illegible] مجاز گفته

[illegible] شمع [illegible]
[illegible] سرفراز گفته

[illegible] مطرب [illegible] حسن [illegible]
از [illegible] سر مجاز گفته

تا در جبال [illegible] عکس [illegible]
در روی [illegible] کهن دراز گفته

آتشی در سینه

آتشی در سینه ام زان چهره روشن گفته
زلف را بر روی [illegible] با من گفته

بارک الله از جبین زلف سیه [illegible]
روز ما را از [illegible] روشن گفته

قصه [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] گفته

راز [illegible]
سینه ام [illegible] غمزه [illegible] گفته

[illegible]
[illegible] گفته

روز [illegible]
[illegible] گفته

گفت از عشق [illegible] معراج سینه ام
[illegible] گفته

تا به روزی [illegible]
غرض [illegible] گفته

جان خسته [illegible] لا اله الا الله
[illegible] لا اله الا الله

[illegible]
[illegible] لا اله الا الله

[illegible]
[illegible] لا اله الا الله

از زلف [illegible]
[illegible] لا اله الا الله

در میکده دوش از روش با بچهٔ مغ گفتم | چنگ از پی عشرتش لا اله الا هو
در توبه زدی دیدم جان همچو زر غشش | چه است اکبر نوشش لا اله الا هو
چشت لب نوشش بر بسته خط ریحان | کلک از پی تحریرش لا اله الا هو
در میکده وحدت زد مست بی علم | چشم از شکرش لا اله الا هو

معنی که گرفتارست سعدیم بعد از این
از ناله شکرینش لا اله الا هو

خط سبز به نور حق امید رسته | با چشم سیه رفتم از خانه گسسته
ابر و لب پر خنده ز باده جهید | از چشم فلک عکس پیاله … رسته
ملک … ابت کز رخ حق … | با لو خبر … شکسته
عشق تو چه گوی است در قلبه … | … بر شیر … جسته
از غنچه شنیدم … لعل تنجی | فرهاد ز عجب … شیرین گسسته
ابر و لب … | از مهر جهان … رسته
مه … | از هجر تو … شکسته

یارب چه جمالست ز آتش رخ او | … ده و … بر …

٤٧

در چه در رکن آن زمزم … سش
با … انگشت … دلکش … سر

عاشق در حرم کوی لبش لا اله الا هو | جان در سر هر موی لبش لا اله الا هو
از غمزه … دل چشمش … ابرویش | پیدا شده … لبش لا اله الا هو
بر سینه … | بر سینه … لبش لا اله الا هو
در کشور دل دیدم آن یوسف مصر … | جان … لبش لا اله الا هو
چون لاله … | … لبش لا اله الا هو
چون حلقه … | در حلقه کعبه لبش لا اله الا هو
… | از حرف … لبش لا اله الا هو
افسانه … | … لبش لا اله الا هو
در سر … الف … | از قامت … لبش لا اله الا هو
… افسانه … | و گر سر هر … لبش لا اله الا هو

آنکه میشد بجهان رخنه ره تنها داری
آنکه میشد همه دارنده بنهفته داری

بر همین آرزو گشت زده بر در آن راز
به سخن حکمت عیار خسی را داری

به رخ ساده بقدر سر رد کعبه سبب
گهر مهر ز مهر عنبر سارا داری

نیکی مهی بعیب بعیب و نظرم
غیر این مهره ندانم چه بنها داری

بی پرده ما نه بتماشای دلم
شوخی گر سرکش شهرت سودا داری

عقرب موی برای مه نو که سحر
روز نو روز نهان ز شب یلدا داری

[illegible]
اندر آن مرحله چو موسی ید بیضا داری

[illegible]
رخنه آراسته اگر در بت خارا داری

الهی دل نظر ز بیت بیارایش نگهی
اگر در پرده صاحب نظران جا داری

ز زلف پریشان تو پری شد نیستانی
و برانه غم بهر ویرانه نسازی

از صومعه زاهد سر صحرا دارند
[illegible]

46

[illegible]
[illegible]

[illegible]
از خویش از خویش چه بیگانه نسازی

[illegible]
[illegible]

ساقی نه خورم جام تو تا از کف جمشید
یکباره مرا ساغر و پیمانه نسازی

در حکمت خم بین ز می مسیحا و فلاطون
[illegible]

[illegible]
تا مدرسه را خلوت میخانه نسازی

[illegible]
از جبه زر آن سبحه صد دانه نسازی

[illegible]
[illegible]

درویش تبر شق کج و مهرش
تا جبه صفت خانه بویرانه نسازی

اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اگر از زلف خود روزم گهی پرچین کنی | چرا بر سینه خورشید از آن دو پرده داری

زنی در کعبه گه مطرب شب نغمه ساز | چو خط خالی در پس پرده دل کرده داری

زنی معراج حسن گه‌گهی کعبه مقصود | اگر مویی ز زلف آن پری رو در نگر داری

ستم بار بر رخ خط بر دل از صفحه فشان

اگر دوران بر سر گرد گردهای جو دار

چرا از زلف مه بر دایم پیچ و تابی | اگر چشم اکنی همان بر جی گه خواستی

بگرد ماه من سنبل چو دم عقرب | سنبل چون دم عقرب که بر ماه بستی

ورق ابرو ورق گفتگوی معراج | بدین عاشقان نعیم صاحب کتابستی

[illegible] | چو مویی در میان آتش ابرو استی

[illegible] | کنده رشتی [illegible]

[illegible] | چرا بارانت [illegible]

[illegible] | چنانکه سطر [illegible] قرآن ایستی

[illegible] | [illegible]

دهانی باو حجر باو مار نیش پر سینه | چرا بر و بالش چه الفقار بو سراستی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الا [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]



معراج ... تو کرد ... کیهان	وز ... شد و ... برآمد
...	هم شور و هم حال شد
با شهر همان ... شد	در معرکه با یار ... کار برآمد
با اکبر و اصغر	با شور و حال شد
خود شاکر ... و خود ...	خود ... شد و ... برآمد
خود ...	خود ... حال شد
خود ... و خود ...	خود ... شد و ... برآمد
خود ...	... شور و حال شد

[illegible]

ای خسرو ... سلطان	... جهان
ای ...	...
هر ... خیانت	...
از ...	سوراخ سوراخ و پاره پاره ...

از سهم تو شیر شرزه ...	... شیر ...
با این همه عدل و حلم باشد	در ملک ...
... زحلان ...	...
... روشن ...	...
...	...
...	...
از ...	...
هر ...	...
هر ...	...
قصاب قضا ...	...
معکوس ...	...
...	...
...	...



که از پی فتنه همچنان ترکش — خانه چه به پشت تیر خانه

که ورزه صفت ز آب حمام — قفلش کند از نه خزانه

که رخنه کند چو آب در سنگ — چون [illegible] دندانه

که دانه شود که شیر دام — که دام شود به مور دانه

گه قسم بهم شکسته گردد — با فصله ترکش [illegible]

وروان سنان [illegible] سلطان — [illegible] چاپ خانه

گر به اچه ان جگت فغان — بر چین [illegible] سانه

با این همه [illegible] کابل — با این همه [illegible] شاخ و شانه

[illegible] نسیب دوست گر — در پیش [illegible] چو فرد خانه

از ره روزنه چون کلوله — بر سینه همی کشد زبانه

اندازه به دولتش همچو عباس — چون [illegible] کمند سر بهانه

گه عرض کند که فوج [illegible] — گر به [illegible] در قانه

گر ده [illegible] و رسه چیره — با چار علیق سالیانه

[illegible] به نعش [illegible] — چو گوهر سر فحش [illegible] دانه

[illegible]

ای پایه شه گرد و مشتاق — ای پایه عرش [illegible] اطلاق

الملک والکی [illegible] گرز — [illegible] عرق

[illegible] — ان زر [illegible] چه ماق

[illegible] — [illegible] سطاق

[illegible] شمشیر — [illegible] بحاق

[illegible] اگر چه [illegible] — [illegible] اگر چه [illegible] داق

[illegible] — [illegible] ار گرز [illegible]

[illegible] — [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] اگر کوه [illegible] — [illegible] کنند [illegible]

[illegible] گرچه [illegible] چادر — [illegible] ضرب [illegible]

عمری تو نه زسیر ازرعزن | سی تو نه سم اردو زبان
کوبی دیگر الاهی از دم | از فرق تو ز ره بوات ناسف
سر تپ سندی فقلت جاجی | چک دستلری پور قشلاق
دردی زنضا که شتم اراک | چینه رفیق تنک اخلاق
بر جوره نوب سک جدوم | نو جی همه اه ا اتزاق
ار بای کیا در یره شلاق | بردن کیا بر بره شلاق
بروش که ستنه تسیر | بر کنف کا بسته قند اق
سلطان نهه دران نوحش | نه برک بسته دار زنباق
جو باشدم از رجس بازان | از شهر و دیار را صلب جوق
کف قره کرد له طالفنده | ادم بر سده کبلاق
سر تپ سیه اوج مجی | بر سنک نظام جیب جیاف
بر سیه بر سرش دراش | در طالفه که باش فرساف

بس ده چه راستم چه اوراحش | رزم غمیه بر کار دباد درش
جا سعوب ساری محرم دارمش | لب زحمت هم ادار حمز
او حدت که کبچه سار کن | دران بچه هی رام اداکن
اران ناله ای قصر دوم | کو بس هی وجان صورددم
و شهری ... | ... آر بادر الهیر کحر
علاف چه نقد جس چکح | تر هم ... سوز نوکه ...
زنک ده که ار اک ... زبان | ره ا بد ارعب دوردن
سی کرت تریت کرده چ | چون نیمه ... سرکون
ب ... سعود رهی جی | ره کلنک جنک دهنک
خادم حرم حسیب را حکمه | تک عالم حسته را حکمه
اران هی اکر می رمی و هرنه | تو اش دم ار اسم عظم ...
از دین عربی ... کوش آرم | هم ... دوش آرم
سفر زنو بجه سار کن | کهن کت ... اسیر کن

که هیچ بر هیچه عیب زن — دران هیچ اسرار لاریب

بیا ساقی آن آب آتش رخی — بزن آب در آتش دوزخی

از آن می که در مجلس جم حلال — به زاهد حرام است و بر ما حلال

بیا ساقی آن جام جمشید را — درافکن که چشمه خورشید را

بسر ده از آن تا ز مستیش دم زنم — دم از معنی اسم اعظم زنم

بیا ساقی آن مایه صبر را — چو من مرهم زخم ناصبور را

بمن ده که زخم دلم کاریست — که بیمارکان وقت غمخواریست

چو مطرب از آن کش نمی اتفاق — کشم سر که با یکدگر اتفاق

به کلبانگ دف و بهمنک رباب — برآرم و آورم چنگ و عود

بیا ساقی ای روحی تو جسم را — بروی از رنگ آمیز تقلیدها

یکی جام از آن می ز جه کن — مرا فارغ از قید تقلید کن

ز می آتشم در رهی آب زن — رخ غفلت از آتش خواب زن

بیا ساقی ای نخل جگر ها — بسیار ای ترک جمن ها

مرا بس غم از ماه بسیار گیر — یکی جرعه ام بس بسر برگیر

بیا ساقی از آن جام گلگون بیار — کرم کن بعشقی خون ریزیم

از آن می که در شمع و شمسان علق — از آن می که در بزم مستان آورند

بیا مطرب ای مایه شور و غم — نوای تو شورش آورد و غم

بزن ناخنی کاین همه آرام — گرفته ز دوران همه آرامم

زیاکرم ای مطرب ساز زن — نوا از درد تار رگهای تن

مرا با تو ساز ز نوای چنگ — بزن تا بگویم همه ساز کیست

شبی راه وی کیف کز گیش ها — نشست آنچنان بهر آن ز عنا

از آن گفته مطرب برای او — بزن نغمه کیف راه نصیب

تو چون مطرب از نوای مرغ — مرا هر چه گویم برای آن

فدایت شوم ای نوای مدام — نوا از دم و من از نوای مدام

بیا ساقی از آن آتش روان — نشاط تو نغمه آن

از آن می که در وصله و سر او — ز آتش اندر وجود او

بیا مطرب نی ... | ... آهنگ مرغ ...

که کعبه بود کعبه منقش برین | دران کعبه ... [illegible]

چه مقصود با ... سر ... | به ... دم ... [illegible]

چه دردش ... کار ... | ... [illegible] هشیار کن

دران جا کران ... [illegible] | ... [illegible] فرصت ...

... شماره ... ز حساب | ... کعبه ... [illegible]

... جام ... [illegible] | به ... [illegible]

... [illegible] | ... شهنشاه دارای ری

... نصر الدین ... [illegible] | ... صاحب تاج و تخت

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

الهی ... ذات ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اے کبی رحبه جی حسنه — رب حق لسنه دحی حسنه

بر سر ما از مکان حو سیله — شه شاع ناله بار عا فله

عابدین ناله وبور نفس — گفتگوی داشته بیهان با جرس

او همی گفتا بر بس الا مدین — گاه زد چشم جنوب هوش بین

مستی جام لطیف ذات تو — ذات حق به اب درات تو

جسم جانا تو سرمه بر حیت — از جفا بر گردد زیجر حیت

کشف الحجب — از در معنی ام الکتاب

... بر میر حیت — از جفا بر گردم زیجر حیت

... شه و بیت — بیکند هر جا که خاطر جان

از برای نصف بیعت کردم — منی ... حق دور کردم

ما خواریم از رضای حق مسکله — حاره ما به خبر را از سیل

در محبت السباع العارفین — دشمن دوست با جدا بس حبس

[illegible]

ای ... افتاب گردد جان — ... خط خضر چشمه حیوان

ای ... ما کلان ... بر دیده — همی ... گشته ... کیهان

حاجی زلف بر گشته ... — ... چشمت که گره ...

زلف او همی ره به گوی — ... زلفش همی ... چوگان

ای ... خط مهرت — ... عاشقان قربان

عشق ... — ... چشم خوش را جولان

ن

نه صراحی پیاله بنه گوشش — نه غرابه گرفته لب بدهان

ناله در جوشش و جام در گردش — شمع بیت و شحنه سرگردان

بر بسته و صوفیان پرست — شحنه خواهوش و محتسب حیران

پیش رندم چنانکه آگه هند — رهروان در طریق رفتن ران

چشم حیرت به غمزه ساقی — بشکست غیرت رسیده تا دامان

نکه از خرقه سبحه بین بگذشت — قطب جمال پیر مغان

کرد از دستی شیشه بیرون — بد و مصطفای سوی عمران

جام بر کف گرفت و گفت بخوان — لب بدندان گزید و گفت بمان

ی نکوره هر فرد به خوانی — گفت [illegible] از بیش [illegible]

۵۹

چشم مخمورم رنگ دیده — ما نغمه کرد من [illegible] پیان

ما لکمان چون عیسی [illegible] داد — شحنه از چار سو و چارپان

[illegible]

پیش تشنه ام از صراحی می — و ز الله میرشیخ حی

تا که از بسته ترشح گشته سینه — ی ز جوشش ای جوان بگو پی

گشته ام بی حال گشتم [illegible] — [illegible] گفتا که لا موتی بی

[illegible] شیشه گفت بخوش — لا تخف لا تخف [illegible]

[illegible] از تن گشته اگر چه آمد — [illegible] از [illegible] مجلس کی

[illegible] — [illegible] چنگ و چقانه [illegible]

[illegible] شمع و شیخ [illegible] — [illegible] ساغر صراحی [illegible]

[illegible] — شده [illegible] جام [illegible]

[illegible] — [illegible]

صبح چون جام جم بدو بشتاب
دو رانه زینت دی ماه
که بستان سحر از خود
و دو دل نه خشم بر ده شام
جام بر کف گرفت و گفت این
ای بهوش هم چو خضر اگه بری
گفتمش مست من تا گفت لا
من که فهم ز شوق دو نشسته
منطق الطیر گفتم شکر شکر لال
وحدت اندر وجود پیدا شد
از بیانش همه فکرت گشت
ما نشانم ز ضعف دو زانوی
ست مدهوش د... و شام

تیره زد بر سر آن قفس صبری
سایه بر سرم بگه بی دری
که بر ندان جشن اری
و دو دم نه کو قفس نه و دوی
باخبر باش تا بر ریزی بی
بر لب ز زنده گانی بی
گفتمش مست تنگ کفایی
بهر چه جز باده بکردم قی
ز لینه گشت اندو شبی
رخ نمود آفتاب روشن رخی
از گمانش کنند حیرت حی
تا کنان ارامی و ... ری

چون نجم بی بر سر ... اگه
چون بهوش آمدم یکی گفت مه
شجره هوش و خوف ری
این سخن بشنیدم از ان پی

سر خوش آید فغان است جنگ
بعد از این چشم دو ساغر
دوش گفتم گوش او فرش
جام از دوستم رسید لب
تا رهی غصه همه ...

از عشقش ایم چون خوش آهنگ
از این پس گوش ما و نیستی چنگ
کای غلط کم فکر زنده هیچ
دلم از وداع غصه آمد تنگ
... خانه هم آهنگ

شب شد و گشت زمانه سیه [illegible] / آفتاب از دریچه خرچنگ

در بنفشه‌زار گشت [illegible] مهر / خسروی گشت بر اورنگ

خنده جام و گریه مینا / نغمه زار بر سپهر مبارک

یک طرف ساقیان سیمین ساق / یک طرف مطربان زرین چنگ

سر گرم چمن بتان [illegible] / همه [illegible] دهان [illegible] تنگ

رندی از خرقه سر برون آورد / همچو ابلیس زاده [illegible] جنگ

[illegible] طلعت صفحه گوش / کشته از رنگ [illegible] رنگ

آسمان جای رشته مروارید / بسته [illegible] کهکشان [illegible] رنگ

از حواسش [illegible] / کوزه و آتش [illegible] رنگ

[illegible] شد [illegible] چون سعد / [illegible] شد [illegible] چنگ

پیش [illegible] / گوشش [illegible] ساز چنگ

[illegible] حسین و [illegible] / [illegible] شد [illegible] آهنگ

تا که [illegible] جام [illegible] / [illegible] صحبت [illegible] کنیم

سه طلاق [illegible] / چار تکبیر [illegible] کنیم

از [illegible] صبح [illegible] / توبه [illegible] کنیم

[illegible]

پیش فرعون نفس چون موسی / اژدهای غضبت و عصا کیمی
بر سر چرخ آسمان وجود / همچو خور در لباس زر چکیم
حبس شب قعر چشمه حیوان / شسته در لباس شیر کیمیم
چون لب بزم خمر عشق / شمع شیرین دشت به شکیم
بسر دار زلف معجزه کمان / همچو منصور بی دار در کیمیم
در گلستان دل بستان چمن / در ان لب چو غنچه دلتنگیم
در کعبه چو حلقه در بس / بر بتان هر ره در کیمیم
پیش ارباب کینه آینه / همچو آینه صاف و بی بیم
... کیمیم

صاف اولدی او دم فرحی / چراغ او جهان ماه صفی
کم ز قدسی شاه دین بستری / ماه زهرا و پیمبر پیکری
رنگ آرای حرم دار و دیار / در صدف باب پیش دار استری
همچو رنگین ای شمیر خطی / در دلش عاجز چهار بستری
بهر سیر چشم از جور نو دستی / بهر چشمی زحمت استری
حسینی زار بیدی ... / کمال مهد در آغوش زهرا
سر در آرش تن چه انکندی صحرا / بر سرش نیزه کمای ازعنی
در دشت از جان حسین تشنه لبی / در چشم از ابن جهان کبار بابی
هوس محرمی بر سر و بهشت / به هلاک شش خدنگ مه شیری
شمس کش خاک ره جان حسد / بمیدان شد چه اصغر زمانی
زهر تو قبر کین اند زمانی / به قصه سرش حسن بردن از کمین
در دشت کربلا در عرصه جنگ / رحیب ای سواران هه جنگ
ها سلطان جان شده تنگ / از خوشه خانم و اصغر کبیر



خنجر این خنجر اکبر بریده | تیغ ستم پهلوی قاسم دریده

مقتل شمر از سر زین کشیده
تیر کشی علی اصغر گشت

حضرت عباس که اکبر سیل | شد زده زخم تیغ و گلگون لباس

در غم سقای تشنه کام عباس
سوخته جان‌ها نگر گشت

بر تیغ ایام علم افشان حسین | گر که چه گریی ز بر در نفس

جمع کردن ... زهران حسین
در صف محشر نگه گشت

کشت سر از علی و آل او | چشم شفاعت نمود آرزو

رفت بهم ... لشکر
در صف لشکر ... گشت

... از زر و ... | ... الارزاق ...

گر در حسین ... کن ...
بار دگر چه در صفحه گشت

آب ... تشنه ... | عقده گره کش جوز ...

قبض چه تیر از بر ...
تیر به در خنجر اصغر گشت

شه پر جهد بنهان ز بر ... | ... ز ... گشت ز هم ...

گشت ... ز ... شکسته
تیغ چه بر ... گشت

... عباس نگه ... | ... تشنه ... گشت

زود ز غضب تیغ ... گرفت
از ... نگه ... گشت

الهی ... گردن ... | ... لا ...



دگر بر سر نسیم از عنبرش راه سکه گم شد
کلم نقب جمع عشرت را که ایام محرم شد

نه تنها از ضمیر عالم بنای عیش شد محکم
که جمع خاص جمع شادی آفاق محکم شد

ز اوج عیشش ار بر یک مقام کیوان چو بیم
زمین کربلا شاهد شهیدان را چه محکم شد

لب سلطان اطهرش جاری که زین بر
نقصان سلطان شمه محکم شد

زمن صبح اصفر دهان غنچه شد گلکون
حساب از جمن کف کف خضاب از عنبرش شد

که در دامن تاراج از مژگان چمن زنان
لب ناخوش دو زبین از مژگان رسم شد

پادشاهی ز داوری خاص به
رتق و فتق کار شه را داور پور

دهر بخت جوانش بر در
جمله رضای جا که گفته سپهر

شخص صوری صورتش در دار دگر
دبه در مراتب رخ سر ضمیر

امر و نهی سلطنت را گفته کار
در هنر حسن را آموزگار

شاهکاری نصر شهر
چمن چمن در بوستان بودش گذار

دیده را چه منظری بر طرف بام
از حرام از قیامت در قیام

عمر هستی از سحر شد تیزتر
چشمش از مژگان چمن ریز تر

تار یاس رنگ در عطر وصت
در بر نمه‌ش سرایت

زلفش از مشک ختا نام ختا
کرشمه‌اش در نرخ خطا

رسته‌اش گرفته از شکر خراج
... عناب لبش را سبه باج

زلف در ارزش شکستش اندر شکنج
فتنه چمن بر بسته بالای کج

کعبه‌ی سنگین گنده بر ملا
همره عاشقان اندر هوا

تا به دنبش زلف چمن زنجیر دار
تا به عشقش گریبان گیسو به

نرگس چشمش از مژه خنجر بدست
غمزه اندر دامن محراب مست

الامان زان بت اگر شاید به
الحذر زان فتنه گر بیدار به

چمن ور بران فتنه را بر هم زند
بر سرش از بهر عیشش از سر کشید

بسته آن زلف چمن زنجیر شد
محو همچون صورت تصویر شد

چمن بحکمش حلقه گردان ترک مست
از ف و از پا و بران شده دست

صبر را در سرش علاجش تاراج — نز محبت را دلش آماج شد

شیفت جسم مرعی ار چند ماه نز — عشق با پیشش نمود دگف رر

نازوان رمش و ناجای رنب — طاهر آمد رخنده باطن شکرلب

داشت از هم عرض کوبان شاه — در بیان سر بر دار لگاه

بود از سودای جانان روز و شب — مضطرابش در پی دجالش طیب

گفت مشتاق چرا با چین گسند — از پی آن عمر چپ بر دل گند

گر شود آن لکار بار زمین — بعد صفه نیز کنبازی همنشین

می نماید از شر حضرت ذاتگاه — خاین دولت شود در پیش شاه

در دو بر رجای دست بشکیب — تا محبت را بشکیبد بالجیب

بود بسپرده مر او را شهر یار — خفته چین گام افعی زهر دار

گر در بیان عاقبت نیز گار — تا خورد زان زهر گرد در سنگسار

راحت عشاق باشد مرگ سر — معه نبود زبان از بشر

خوردن او چندانکه کر خوردی کوه — آمدی بالا شکوه اندر ستوه

گفت مادری

گفت مادر می بداش توش — ما در اشپش جراح سر نعش

هر چه خوردی شکر از آمیز — در رقیش هر کس با شکر

خورده از زهر چه با که شد — از لبن واخترین تریاک شد

زهر در دارش چنین بود بود — بعد حکم کارش ازان مار بود

چونکه چندی زین عجب کرد ابد — گشت جان زهر را شاه اندر زید

شه در بر اندر جواب شاه باب — بسته دید از کش چشمه راه صواب

در صلاح جوش هر رای جواب — بر لنگ کاردی آمد درست

عاجز آمد که شد خبر داری — شعله آتش که در خنگ نی

شد زنا خبرش شهنشه شد جو — هر چه افزون جست کمتر یافت او

دین رگف که در پسته پیش — گفت مطلب را دروغ از جهد

چون نشد چاره اش رای دید — گردم از رگ خشم شد به پیش

بر در بر سر که عمری یقه دار — بچه کم گرفت عاقبت از این کار

عشق در دیده گواه ما در بر — چون نهادش پیش بگیر در آه بر

گشت زینهار است به دوران گم | هر که با بشد جهان گرید بید

دوش ان ترک و در ابچه یوسف | در حضور ماه خوبان با چه گفت

چون شنید این در جوابش گفت شاه | در جهان این عذر بتر از گناه

محرم این شاه و خاصان حضور | جمله تر زده به هر یکی سپهر مرد

عشق گشته پیدا از غیب زمان | گشت زان در خواب دیدن جای

گر ز مستی عاره صاحب نظر | [illegible] آن نقش درد اندر جگر

گفت عشق از همه عیبی بری | گشت از ناز عشق این جا رفت

جنب [illegible] هر کسی از این غم | هیچش از درد ساز هم هیچ مرد

اورنگ زادگان شناسایان | تا چه سفر آید بر دن این سر ایان

خواجه را شاه است گر رود | گز پایش روان شد هیچ درد

اورده ان [illegible] ساقی | وان جای خود الطاف را

چون که عاشق دیده معشوق دید | طایر جانش بشاخ زن بر

فلک احسانش [illegible] گشت | رفت چون شبنم بالا از افتاب

وفا از یاری و یاری ز یاران | ندیدم از حق روز کاران

بهر یاری چو صبح چاچی | چنان بردم بر تخجیر یاران

بپرس از من چو صبح ستمگران | گر بر جسم چاک سواران

درین کیش چرا نالم [illegible] گردم | هزاران ناله فریاد از هزاران

[illegible] گر ازشنا دشمنان درست | چرا بیگانه شد با دوستداران

باشد گر خم زلفی چه باشد | قرار خاطر بیقراران

نشاط راح [illegible] ای ترک | [illegible] زبرجد ران

یعقوب اگه رفت از هجر یوسف

گنه من چه غم اسفندیاران

گران زلف خم اندر خم نباشد | قراری در همه عالم نباشد

بان رخسار گندم گون [illegible] را | [illegible] ادم نباشد

وفا در عهد عنبر [illegible] | [illegible] ستم نباشد

[illegible] عهد را [illegible] | [illegible] نباشد



نه چنین خوی کریم اهل دل / کی گزند ... محرم باشد

هست مجروح ما از غم عشق / گر خود ... غم مرهم باشد

چون ما بر کس فغان از سینه [illegible] / ... عشق و صبوری هم باشد

در اقلیم دل تاراج غم را / پرستاری چه ... محرم باشد

کند ... اشفته ... / [illegible] مرهم باشد

[illegible] عشق دیگر / [illegible] پاره دیگر

[illegible] / [illegible] پاره دیگر

[illegible] هجران چاره [illegible] / [illegible] چاره دیگر

[illegible] دشمنی [illegible] / رقیب [illegible] پاره دیگر

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] پاره دیگر

[illegible] / [illegible] دیگر

[illegible] / اگر [illegible] چاره دیگر

کار زکان نو ... است / [illegible] است

چاره [illegible] عشق / [illegible] است

دل عشق [illegible] / [illegible] جان [illegible] است

جان سپردن [illegible] / کار تو [illegible] است

عشق در صفحه تسلیم و رضا / [illegible] است

هر چه [illegible] / رفت بر [illegible] است

[illegible] / [illegible] خانه [illegible] است

هر که نظر برای تو [illegible] کنم / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] عشش خرام / [illegible] کنم

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] حسن [illegible] کنم



گر به پیرم نیست رحمی ای بیدادگر | بر غم از حسرت دل ریش پسر سلطان را
به خم زلف تو ای مایهٔ جان بخت | چشم امید که بخت نگران دارد ما را

فخر بر قیصر و فغفور نیست ما را
زیر از فیض رحمت شاه ما را

برانگیخت غنچه و گفته بر پی دار | مراد ابرو کمان کنی ناز کرشمه را
مراد دار عاشقی نیست نگر زه | برای یکی پنهان ما رخ را

گذشت از غنچه داری کار دم از خش | به جا صحبت غنچه چمن هست دیدار
زلف نگهبان از جان گرش | به ما روشنه در گیچه کرشمه را

دلم ز زلف او شور زیده خواهد | خوش آمد از در آشفته بازار
نگردد حریف عشق تاراج | شگفت طرف است حریف هر شمار

برای نازنین از رشک تتاری
سخن از طرهٔ آشفته بادا آخر

زنگ نیست در راه بادانه درمان را | نسخ آن منظور پسر سلطان را

